



雖然心裡充滿了對你的愛意，

但我依然不敢對你說出我的心意。

只要你能一直在我身邊，

我就會一直愛著你。

The Star Around The Sun

"ستاره ای به دور خورشید"

مترجم: **sehun**

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.

آدرس سایت: Myanimes.ir

کانال تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات در مورد این رمان میتوانید با

کانال تلگرام [@Ohsehun_ir](https://t.me/Ohsehun_ir) در ارتباط باشید.

فصل صد و پانزده

خبرهایی درباره فیلم "تله" یکی پس از دیگری در اینترنت پخش شد. هی ژنگ، یانگ یومینگ و شینگ چنگ که دوباره با هم کار می کردند، واکنش گسترده ای را برانگیختند و فضای مجازی مملو از نظرات مختلف بود.

شینگ چنگ خود را مجبور کرد که آنها را نادیده بگیرد. چه خوب بودند چه بد، هیچ کمکی به فیلمبرداری او نمی کردند. با نزدیک شدن به زمان فیلمبرداری، چیزی که او نیاز داشت حفظ آرامش و وارد شدن به شخصیتش بود.

تنها چیزی که او نگرانش بود این نبود که کاربران اینترنتی در مورد همکاری مجدد او و یانگ یومینگ چه می گفتند، بلکه نگران اسمی بود که برای بسیاری جز بازیگران نا آشنا محسوب میشد. این مهم ترین نقش زن در فیلم «تله» بود. نام این بازیگر لینگ جیایو بود.

لینگ جیایو نوه رن یوچانگ و دختر عموی رن جینگ یوان بود. پدربزرگ و پسر عموی کاملاً مشهور بودند، اما خودش رسماً شروع به کار نکرده بود. این احتمالاً اولین حضور او در سینما و تلویزیون میشد. تا آن لحظه، شینگ چنگ هنوز به وضوح اولین ملاقاتش را با لینگ جیایو در خانه رن یوچانگ به یاد می آورد، که چگونه جیایو به طور غیرعادی به یانگ یومینگ توجه زیادی نشان میداد. یانگ یومینگ خیلی با این موضوع جدی برخورد نکرده بود.

یک ماه قبل از شروع فیلمبرداری، هی ژنگ درخواست کرد که یانگ یومینگ و شینگ چنگ برای مدتی از هم جدا شوند. او می خواست کمی فاصله بین آنها ایجاد کند. علاوه بر این، هی ژنگ همچنین به شینگ چنگ گفت که با دادستان های واقعی تماس بگیرد و با شرایط کاری آنها در این مدت آشنا شود تا بتواند زودتر وارد شخصیت شود.

قبل از اینکه آنها از هم جدا شوند، شینگ چنگ به مدت دو روز در رختخواب ماند و قبل از رفتن برای یانگ یومینگ بی قراری میکرد. بعد از آن، او به خواب عمیقی فرو رفت، اما در یک اتاق کم نور از خواب بیدار شد. یک لحظه نمی توانست تشخیص دهد که صبح است یا غروب.

شینگ چنگ با شنیدن صدای حرکت از طرف دیگر تخت، سرش را برگرداند و یانگ یومینگ را دید که در حال بلند شدن از رختخواب است. غلت زد و کمرش را از پشت بغل کرد، با صدایی که از خواب خشن و بم شده بود گفت: "نرو."

یانگ یومینگ چاره ای جز دراز کشیدن نداشت. او به آرامی پشت دست شینگ چنگ را نوازش کرد و پرسید: "گرسنه نیستی؟"

شینگ چنگ به او تکیه داد و قبل از اینکه صورتش را در گردن یانگ یومینگ فرو ببرد و نفس عمیقی بکشد، احساس کرد که سینه اش محکم به پشت گرم یانگ یومینگ فشار می آورد. "نه، یکم دیگه غذا سفارش بده. حق نداری بری بیرون."

بعد از آن، دوباره چشمهایش را بست، دستی که در آغوش یانگ یومینگ بود، زیر شکم مرد مسن تر را لمس کرد. یانگ یومینگ دیگر اصراری به بلند شدن نداشت و بی سر و صدا با شینگ چنگ در تختخواب همراهی کرد.

شینگ چنگ از اینکه آنها باید جدا میشدند متنفر بود. مهم نبود که جدایی آنها چقدر کوتاه بود، او نمیخواست از یومینگ جدا شود. همه فکر می کردند که او جوان است و مطمئن نبود که شاید بعد از چند سال از این رابطه خسته شود یا نه اما فقط خودش می دانست که خیلی بیشتر از یانگ یومینگ نگران بود. او نگران بود که یانگ یومینگ، که نزدیک به چهل سال

داشت، ناگهان بخواهد بچه دار شود و او را رها کند. حتی دیدن اینکه دونگ دونگ دوست داشت به یانگ یومینگ نزدیک شود حالش را به هم میریخت و بی قرارش میکرد.

او امیدوار بود که آنها برای همیشه برای یکدیگر تنها باشند. اما علیرغم همه بی میلی او، باز هم لازم بود که برای کار کوتاهی از هم جدا شوند.

در نتیجه، زمانی که شینگ چنگ دوباره یانگ یومینگ را دید، زمانی بود که فیلمبرداری فیلم تله رسما شروع شد.

شینگ چنگ نقش یک دادستان عمومی جوان به نام هان بوهان را بازی میکرد که از دانشگاه علوم سیاسی و حقوق با مدرک کارشناسی ارشد فارغ التحصیل شده بود. پدرش رئیس اداره امنیت عمومی شهر و مادرش قاضی بازنشسته بود. پس از فارغ التحصیلی، وارد دادستانی شده و در بیست و نه سالگی به عنوان دادستان انتخاب شده بود.

این شخصیت بزرگتر از شینگ چنگ بود و خلق و خوی جدی و درستی داشت و تفاوت نسبتاً زیادی با شخصیت خود شینگ چنگ داشت.

اما هی ژنگ از ظاهر نهایی شینگ چنگ کاملاً راضی بود. او لباس مشکی دادستانی را پوشید. یک پیراهن سفید، یک کراوات قرمز دور گردنش و کفش‌های چرمی مشکی براق که پاهایش را تزیین کرده بود. موهایش صاف و مرتب و رو به بالا حالت داده شده بود و پیشانی تمیزش را نمایان می کرد. با پشتی صاف ایستاده بود، حالتی موقر داشت که ردی از لجبازی در آن پیدا بود.

این شینگ‌چنگ دیگر آن جوان لاغری نبود که در «دوری تدریجی» بازی می‌کرد. موهای او باعث می‌شد بالغ‌تر به نظر برسد.

هی ژنگ درحالی که سیگار میکشید به شینگ‌چنگ گفت: "راستشو بخوای، من ظاهر تورو به یانگ یومینگ ترجیح میدم."

شینگ‌چنگ که به تازگی صحنه‌ای را کامل کرده بود و به خودش بازگشته بود، در کنار هی ژنگ چمباتمه زد و ناراضی گفت. "مینگ خیلی خوش‌قیافه‌ست."

هی ژنگ گفت: "اون خیلی خوش‌قیافه‌ست. کمتر مردی تو زندگی واقعی وجود داره که به اندازه اون خوش‌قیافه باشه، این باعث یه حس تناقض برای مخاطب میشه. نوع چهره تو برای بازیگری کافیه. اون باید به مهارت‌های بازیگریش تکیه کنه تا قلب مخاطبو جلب بازیش کنه و اجازه نده توجه اونا به جای دیگه پرت بشه."

شینگ‌چنگ صورتش را جمع کرد. "نمیدونم دارین از من تعریف می‌کنین یا توهین میکنین."

هی ژنگ قهقهه‌ای زد. "خب من تو رو اینطوری ترجیح میدم."

شینگ‌چنگ به تصویر شخصیت در رمان اصلی فکر کرد و از هی ژنگ پرسید: "کارگردان هی، به نظرتون مینگ با شخصیت سون یائو جور درمیاد؟"

هی ژنگ جواب داد: "صرف نظر از چیزایی مثل ظاهر و سن، هیچ نقشی وجود نداره که اون مناسبش نباشه. تا زمانی که بخواد بازی کنه ظاهرشو میشه با یکم تغییر متناسب با نقش کرد."

در آن زمان، شینگ چنگ هنوز یانگ یومینگ را ندیده بود. تنها زمانی که در روز اول فیلمبرداری یانگ یومینگ را دید، متوجه شد که منظور هی ژنگ از "یکم تغییر" چه بود. یانگ یومینگ تیره تر و لاغرتر به نظر می رسید و گونه هایش توخالی شده بودند. فقط چشمانش مثل قبل روشن مانده بود.

آنها مستقیماً سر صحنه با هم ملاقات کردند. در بین رفت و آمد کارکنان، چشمان شینگ چنگ در لحظه شنیدن نام یانگ یومینگ گرد شد. او تا حدودی شوکه شده بود.

یانگ یومینگ لباسی را پوشیده بود که قرار بود مدتی در آن فیلمبرداری کند. در حالی که با کارکنان تجهیزات صحبت می کرد، شنید که کسی نام شینگ چنگ را صدا می زند و سرش را بلند کرد و به سمت او نگاه کرد و لبخند ملایم همیشگی اش را نشان داد. شینگ چنگ واقعاً می خواست با او صحبت کند، چیزهای زیادی وجود داشت که می خواست بگوید. اما با رفت و آمد زیاد افراد در اطرافشان، حتی یک جمله هم نتوانست به او بگوید.

علاوه بر این، هی ژنگ به آنها فرصتی برای نشستن و گپ زدن نداد، آنها باید وضعیت خود را حفظ می کردند و بلافاصله شروع به فیلمبرداری می کردند.

دمای داخل استودیو فیلم به دلیل نور زیاد بود. هان بوهان با بازی شینگ چنگ روی صندلی چوبی نشسته بود و لباس دادستانی را به تن داشت.

روبروی او میز چوبی اتاق بازجویی بازداشتگاه بود. خشن، کهنه و لکه دار.

میله های آهنی در طرف دیگر میز تعبیه شده بود که داخل و خارج را کاملاً از هم جدا می کرد. هان بوهان بیرون نشسته بود، در حالی که صندلی چوبی داخل هنوز اشغال نشده بود.

دیوار سمت چپ هان بوهان با کاغذ دیواری سفید رنگی که شروع به زرد شدن کرده بود، پوشانده شده بود. دستیار او شیائو وی در سمت راست او نشسته بود. پایش را تکان میداد و در حال بازی با موبایلش بود.

صدای پایی که زنجیر آهنی را می کشید از پشت درِ داخل اتاق بازجویی می آمد.

هان بوهان فکش را کمی روی هم فشار داد و به سمت در آهنی نگاه کرد. دستیارش بی درنگ بازی با موبایل را رها کرد و سرش را پایین انداخت تا اسناد روی میز را مرتب کند. قفل در آهنی با یک کلیک باز شد و یک افسر پلیس به داخل نگاه کرد و پرسید: "اسم؟" "سون یائو!" شیائو وی با صدای بلند جواب داد.

افسر پلیس عقب نشینی کرد و گفت: "هی تو برو داخل!"

سپس مردی قدبلند با لباس زندان را دیدند که وارد اتاق شد. دستهایش بسته شده بود و به پاهایش زنجیر بود که حرکاتش را کند میکرد. روی صندلی چوبی وسط اتاق بازجویی نشست و اجازه داد افسر پلیس او را به صندلی دستبند بزند.

بعد از آن، افسر عقب رفت و در آهنی را بست و با یک کلیک دیگر آن را قفل کرد.

هان بوهان مرد مقابلش را بررسی کرد و متوجه شد که اگرچه قدش بلند بود، اما لاغر بود. پوست او خیلی تیره نبود، اما به شدت کدر بود. گونه‌هایش استخوانی بود. چشم‌هایش که به هان بوهان نگاه میکرد بی‌جان بودند. هر از چند گاهی چشمانش را می بست و به نظر می رسید خیلی کتک خورده است.

هان بوهان صاف نشست و پشتش را به صندلی تکیه داد. در حالی که دست‌هایش را جمع کرده بود، نگاهش را پایین انداخته بود، و صدایی آرام داشت و گفت: "ما پرسنل دادستانی چونگ فنگ هستیم. الان طبق قانون از شما بازجویی میکنیم. شما باید به سوالات ما صادقانه جواب بدین. میتونید به سوالاتی که مربوط به پرونده نیستن جواب ندین. واضح بود؟"

مرد به آرامی زمزمه کرد، صدایش خفه و در هم بود.

شیائو وی در حال یادداشت برداری بود. در همان لحظه ناگهان صدایش را بلند کرد و فریاد زد: "ازت سوال پرسید، واضح بود؟"

مرد با این حرف او به هان بوهان نگاه کرد. صدایش را بالاتر برد و جواب داد: "بله."

هان بوهان برای صحبت کردن عجله نکرد. دستش را دراز کرد تا پرونده‌های روی میز را بررسی کند. دستبند‌های دور دست مرد ناگهان به صدا درآمد و با صدای بلندی گفت: "دادستان."

هان بوهان به او نگاه کرد. تنفس مرد سخت شده بود. او پرسید: "میتونم پیرسم دخترم الان چطوره، لطفا؟"

شیائو وی فریاد زد: "اینجا ما سوال میپرسیم یا تو؟"

مرد کمترین ترسی نداشت. مستقیم به هان بوهان خیره شد. "من فقط می‌خوام بدونم دخترم تو چه حالیه. التماس میکنم، لطفاً بهم بگین."

هان بوهان از او پرسید: "وکیل گرفتی؟"

مرد به آرامی سرش را تکان داد.

هان بوهان گفت: "اول به سوالی ما صادقانه جواب بده بعداً در مورد دخترت صحبت میکنیم."

مرد لب های خشکش را لیسید و بعد سر تکان داد.

هان بوهان بدون عجله گفت: "اسم؟"

مرد گفت: "سون یائو."

- "تاریخ تولد؟"

+ "پونزده مه 1977"

- "شغل؟"

"الان دیگه کار نمیکنم." سون یائو آرام بود. البته شاید آرامش کلمه‌ی درستی نبود. بی تفاوت، مناسب تر بود. "من قبلاً برقکار بودم."

"تکنسین برق؟" هان بوهان ناخودآگاه تکرار کرد.

سون یائو لب هایش را بست و "اوم" را بیرون داد. سیب گلویش می لرزید.

هان بوهان گفت: "لطفاً یکبار دیگه جرمتو بگو."

سینه سون یائو به شدت بالا پایین شد. گفت: "بعدازظهر هفدهم طبق معمول سر وقت از کار برگشتم و رفتم خونه تا برای دخترم شام درست کنم..."

روز اول فیلمبرداری راحتتر از انتظار شینگ‌چنگ بود.

هی ژنگ نگران بود که آنها نتوانند به راحتی وارد شخصیتشان شوند، اما هنگامی که دوربین ها شروع به چرخش کردند، شینگ چنگ متوجه شد که یانگ یومینگ دیگر یانگ یومینگ نیست. او می توانست یو هایانگ باشد، می توانست سون یائو باشد، می توانست هرکسی که می خواست باشد، هرکسی به جز یانگ یومینگ.

شینگ چنگ احساس کرد که نگرانی های هی ژنگ غیر ضروری بود. لحظه تمام شدن صحنه، یانگ یومینگ روی صندلی بازجویی نشسته بود و نگاه سون یائو را روی شینگ چنگ متمرکز کرده بود.

سون یائو شخصیت بسیار پیچیده ای بود. او بدبختی های زندگی را کشیده بود و در بازداشتگاه محبوس شده بود تا منتظر محاکمه باشد. در یک نگاه گذرا، میشد احساس کرد که چشمهایش در اثر زندگی فرسوده شده بود و تمام قدرتش را از دست داده بود، اما با گذشت زمان به آرامی، وقتی که دقیق تر نگاه میکردید، آن چشم ها کاملاً بی تفاوت نبودند، بلکه چیزهایی را پنهان می کردند. مانند سنگ های خرد شده که با ماسه مخلوط شده باشد. کافی است ماسه را فشار دهی تا سنگها دستت را ببرند..

یانگ یومینگ و شینگ چنگ چشم در چشم، هر دو بی حرکت بودند، انگار در نقش های خود غرق شده و بیرون نیامده بودند.

درست در آن زمان، یکی از کارکنان آمد تا دستبندها را از دور دستهای یانگ یومینگ باز کند. یانگ یومینگ به آنها نگاه کرد و وقتی دوباره به بالا نگاه کرد، چشمانش تغییر کرده بودند. در کسری از ثانیه، سنگ های تیز تبدیل به دریایی آرام و مهربان شدند. او به شینگ چنگ لبخند زد، سپس بی صدا چیزی به زبان آورد.

شینگ چنگ تا کمی بعد واکنشی نشان نداد. یانگ یومینگ گفته بود: "خیلی خوشتیپ شدی."

ظاهر شینگ چنگ کاملاً شبیه پوشیدن کت و شلوار و کراوات نبود. شینگ چنگ در یونیفورم جلوه‌ای از عدالتی الهام‌بخش و غیرقابل تعرض را به وجود می‌آورد.

شینگ چنگ هم لبخندی زد و سرش را پایین انداخت تا مخفیانه بخندد، چون نمیتوانست قلقلک قلبش را قایم کند.

فصل صد و شانزده

هی ژنگ بازی شینگ چنگ را تحسین کرد و گفت که از «دوری تدریجی» تا آن موقع، او در بازیگری پیشرفت کرده است. شینگ چنگ قبلاً فکر می‌کرد که ذاتاً بازیگر خوبی است. در آن زمان، او هنوز در درام‌های آیدلی بازی می‌کرد و مهارت‌های بازیگری‌اش حتی زمانی که بدون تمرین فیلم‌برداری می‌کرد، تحسین برانگیز بود.

زمانی که شروع به ساختن فیلم با افراد کاملاً شایسته کرد، متوجه شد که اصلاً استعداد ذاتی بازیگری نداشته است. بازی او دست و پا چلفتی و افراطی بود، و فقط عالی به نظر می‌رسید چون در برابر افرادی قرار میگرفت که بازی بدتری داشتند. تمام مهارت‌های بازیگری او خیلی دیر ظاهر شدند و قدم به قدم بهتر شدند.

از اولین باری که یانگ یومینگ را ملاقات کرد، او بود که به او نشان داد چگونه وارد شخصیت شود، و همچنین یانگ یومینگ بود که به او نشان داد چگونه از آن شخصیت بیرون بیاید.

بعداً، بدون یانگ یومینگ، او به طور مداوم به بازی کردن ادامه داد و سعی کردی بازی عمیقتری داشته باشد. در آینده، او ممکن بود زمانی نتواند یک نقش را به خوبی زنده کند، اما همچنان می توانست قلبو روح خود را وقف هر نقشی کند و مدام در حال بهبود و بلوغ دائمی باشد. او خیلی خوش شانس بود که در فرصت مناسب با فرد مناسب روبرو شده بود.

آن شب، شینگ چنگ با لباس خوابش پایین آمد و در خانه ی یانگ یومینگ را زد.

وقتی در از داخل باز شد، شینگ چنگ یانگ یومینگ را دید که همان پیژامه آستین بلندش را پوشیده بود، آستینش کمی بالا زده بود و دستش روی قفل در بود.

یانگ یومینگ که دید شینگ چنگ است کنار رفت تا اجازه دهد وارد شود و سپس در را دوباره بست. شینگ چنگ منتظر ماند تا در بسته شود و سپس بدنش را نزدیک بدن یانگ یومینگ قرار داد و او را به دیوار هل داد.

یانگ یومینگ لبخند کمرنگی زد و پرسید: "چی شده؟"

شینگ چنگ حرفی نزد. خم شد و عطر ژل دوش را روی بدن یانگ یومینگ استشمام کرد. احتمالاً تازه حمام کرده بود، چون نوک موهایش تا حدودی مرطوب بودند.

علاوه بر کاهش وزن و برنزه شدن، موهای یانگ یومینگ هم کوتاه شده بود. احتمالاً به خاطر خلق و خوی شخصیتش بود، اما کمی مردانه تر از قبل به نظر می رسید.

میل شینگ چنگ به طرز غیر قابل توضیحی برانگیخته شد. او دست یانگ یومینگ را گرفت و او را به داخل اتاق کشید و سپس او را روی تخت هل داد.

یانگ یومینگ به سمت عقب خم شد و خود را روی آرنج هایش نگه داشت با حالتی که انگار حسابی سرگرم شده بود گفت: "خیلی شوق داری نه؟"

شینگ چنگ ساکت ماند و مستقیماً پاهایش را باز کرد و روی یانگ یومینگ رفت. دستهای یانگ یومینگ را در دو طرفش نگه داشت و سرش را خم کرد تا او را دقیق نگاه کند.

همانطور که از نزدیک نگاه کرد، متوجه شد که کاهش وزن یانگ یومینگ اصلاً از نوع لاغر شدن نبود، بلکه لاغری مردانی بود که اغلب کار زیاد انجام می دهند. ماهیچه های سفت زیر پوست گردن و شانه های او کاملاً مطابق با نقش سون یائو بود.

سون یائو یک برقکار بود که در یک شرکت مدیریت املاک بزرگ کار می کرد. با وجود اینکه او قبلاً بیش از چهل سال داشت، بدنش هنوز از انجام کارهای بدنی برای سالهای متوالی قوی و چابک بود. او حتی می توانست یک مرد جوان را با یک دست خفه کند.

شینگ چنگ خم شد و نگاهش روی بدن یانگ یومینگ چرخید. یقه شل لباس خوابش باز شد و وسعت کوچکی از سینه زیبایش را نمایان کرد.

یانگ یومینگ در حالی که به او خیره شده بود حرکتی نمی کرد.

شینگ چنگ برای مدتی با دقت به او خیره شد، سپس دستش را روی مچ یانگ یومینگ برداشت و نشست. یک شیشه کوچک از جیب شلوار پیژامه اش بیرون آورد و سپس با انگشتانش درب آن را باز کرد.

وقتی یانگ یومینگ عطر ضعیف را استشمام کرد، پرسید: "این چیه؟"

شینگ چنگ جوابی نداد. درب را کنار گذاشت و با انگشتانش یک تکه کوچک از ماده کرم مانند صورتش را بیرون آورد. سرش را پایین انداخت و با دقت روی صورت یانگ یومینگ مالید.

یانگ یومینگ ابروهایش را چین داد و پرسید: "این دقیقاً چیه؟"

تمام اجزای صورت شینگ‌چنگ نشان میداد که تمرکز کرده است، انگشتانش از نوک ابروی یانگ یومینگ تا گوشه بیرونی چشمش کشیده شد و آن را با ظرافت می‌مالید. او جواب داد: "ماسک صورت."

یانگ یومینگ فقط به آرامی به او نگاه کرد.

شینگ‌چنگ مقداری کرم دیگر از شیشه بیرون آورد و با دقت تمام گوشه صورت یانگ یومینگ را پوشاند و گفت: "این یک ماسک سفید کننده‌ست، هوا هوا گفت که خیلی موثره."

یانگ یومینگ پرسید: "مال هوا هواست؟"

شینگ‌چنگ سرش را تکان داد. "این مال منه. هوا هوا گفت که خودش از پس خریدنش برنمیاد." بعد از آن شیشه را به سمت دماغش آورد و آن را بو کرد. "بوش خیلی خوبه." یانگ یومینگ در حالی که به او خیره شد و نگاهش خندان بود گفت "شینگ‌چنگ، من برای این نقش برنزه شدم."

شینگ‌چنگ گفت: "می‌دونم! این یه معجون جادویی نیست، به هر حال انقد سریع تاثیر نمیذاره. تا وقتی فیلمبرداری رو تموم کنی. دوباره پوستت روشن میشه."

گوشه دهان یانگ یومینگ برای لبخندی بالا رفت، اما حرفی نزد. شنگ‌چنگ ماسک سفید شفاف را روی تمام صورت یانگ یومینگ زد، با این حال او هنوز ناراضی بود و می‌خواست به مالیدن مقداری روی گردنش ادامه دهد.

یانگ یومینگ دستش را بعنوان مانعی بالا برد. "همین کافیه."

شینگ چنگ سپس ایستاد و در شیشه را بست. خم شد و دستمال کاغذی روی کمد کنار تخت را برداشت تا دستهایش را پاک کند، سپس گفت: "باید اونو پونزده دقیقه روی صورتت بذاری."

یانگ یومینگ سری تکان داد.

شینگ چنگ از بالا به او نگاه کرد و انگشتانش را در موهایش فرو کرد و به آرامی پوست سر گرمش را نوازش کرد. بعد از مدتی دیگر نتوانست جلوی خودش را بگیرد و سرش را پایین برد تا لب های یانگ یومینگ را ببوسد.

یک ماه از هم جدا شده بودند. شور و شوق آنها مانند فوران آتشفشان بود، گرمایی فراگیر که همه چیز را در مسیرش با خود می برد. شینگ چنگ اول نگران بود که به ماسک صورت بمالد و احتیاط کرد اما کمی بعد چیزی چسبناک و تلخ را روی لبهایش احساس کرد. برای تف کردن یا قورت دادنش خیلی دیر بود و بیشترش وارد دهان یانگ یومینگ شده بود. انگشتان یانگ یومینگ پایین تنه ی برآمده اش را ورز دادند. سپس به کمر شلوار پیژامه اش چنگ زد، و همراه با لباس زیر، همه را پایین کشید. شینگ چنگ را برگرداند و روی تخت انداخت و رویش خیمه زد.

یقه شینگ چنگ مدت ها بود که باز شده بود. یانگ یومینگ مراقب بود که روی گردن شینگ چنگ اثری باقی نگذارد، دست های باریک و قدرتمندش آن قسمت هایی را که معمولاً زیر لباس هایش مخفی می شد و توسط دیگران دیده نمی شد، نیشگون می گرفت. شینگ چنگ آنقدر زیر دستها و نوازش قدرتمند دست او بود که واقعاً احساس تسخیر شده است.

یانگ یومینگ پتو را روی سرشان بلند کرد و هر دو زیر پتو رفتند. پتو به طور کامل از روشنایی نورها جلوگیری کرد و فضایی بسته را برایشان ایجاد کرد. نفس هایشان در هم تنیده می شد و لحظه به لحظه از عرق خیستر می شدند.

شینگ چنگ پایش را از هم باز کرد و تمام تلاشش را کرد تا پذیرای مرد بزرگتر باشد. صداهای خش خش در اتاق ساکت به تدریج به صدای تکان تخت تبدیل شد که همراه با نفس های شدید و خفه کننده بود. خیلی طول کشید تا این حرکات متوقف شدند. یانگ یومینگ روی بدن شینگ چنگ خم شده بود، چنگ محکم او روی بازوهای شینگ چنگ اثری بر جای می گذاشت و با این حال او هنوز طاقت رها کردنش را نداشت و روی پیشانی عرق کرده ی شینگ چنگ را بوسید. پاهای شینگ چنگ پایین آمده بود، کمی درد داشت و ضعیف شده بود. دستش را دراز کرد تا صورت یانگ یومینگ را لمس کند و گفت: "ماسک صورتم."

نیمی از ماسک صورت روی صورت شینگ چنگ مالیده شده بود. نصف دیگر روی پتو بود. صدای یانگ یومینگ عمیق و کمی بی حال بود: "بازم برات می خرم." شینگ چنگ خندید. "پس باید هر روز ازش استفاده کنی. بعد از فیلمبرداری باید دوباره پوستت روشن بشه."

یانگ یومینگ نوک بینی اش را به بینی شینگ چنگ مالید. "هر چی تو بگی." شینگ چنگ هم مرد بود. او میدانست که یانگ یومینگ قطعاً با هر درخواستی که در آن زمان بکند موافقت میکرد.

در جنوب، در بهار نه سرد بود و نه گرم. یک پتوی نازک برای آن دو نفر کافی بود. آن‌ها تنبل‌تر از آن بودند که بعد از رابطه‌شان بلند شوند. شینگ‌چنگ مدتی پیش یانگ یومینگ ماند و حین گفتن تجربیاتش در دادستانی، کمر او را در آغوش گرفته بود.

کف دست کمی خشن یانگ یومینگ شانه‌ای نرم او را نوازش کرد و با لحنی که ظاهراً کمی بی‌تفاوت به نظر می‌رسید، گفت: "با لباس فرم جذاب میشی."

شینگ‌چنگ با لبخند به او نگاه کرد. "چقدر جذاب؟"

یانگ یومینگ، "انقدر جذاب که باعث میشه یه مرد بخواد..."

قبل از اینکه جمله‌اش را تمام کند، حرفش با صدای کوبیدن در قطع شد. ضربه زدن شخص فوری به نظر نمی‌رسید و پس از چند ضربه متوقف شد.

یانگ یومینگ نگاهی به سمت در انداخت.

شینگ‌چنگ پتو را بلند کرد و قصد داشت اول لباس‌هایش را بپوشد، اما یانگ یومینگ دستش را گرفت و او را نگه داشت و گفت: "نیازی به بلند شدن نیست، می‌رم بینم کیه." با این حرف‌ها دستش را به سمت لباس‌هایی که پایین تخت انداخته بود برد و بی‌عجله آنها را پوشید. پس از آن دمپایی‌هایش را پایش کرد و از اتاق بیرون رفت.

شینگ‌چنگ فقط می‌توانست به صدای باز شدن در و صحبت‌های بعد از آن گوش دهد. کنجکاو بود و می‌خواست بلند شود و نگاهی بیندازد، اما می‌ترسید که کسی شاهد این واقعیت باشد که او در اتاق یانگ یومینگ است.

لحظه ای بعد، یانگ یومینگ در را بست و با جعبه کوچکی در دستانش برگشت. گذرا آن را روی کمدی گذاشت.

"کی بود؟" شینگ چنگ پرسید.

یانگ یومینگ لبه تخت نشست. "لینگ جیایو. از طرف پدر بزرگش برام برگ چای آورده."

شینگ چنگ صحبت نکرد و فقط به او نگاه کرد.

یانگ یومینگ دستش را بلند کرد و روی کتف شینگ چنگ فشار داد. "مشکل چیه؟"

شینگ چنگ مدتی سکوت کرد و گفت: "چیزی نیست." پس از آن، او ظرف ماسک صورت خود را در ملحفه های ژولیده رختخواب پیدا کرد و یانگ یومینگ را گرفت و او را خواباند و اصرار داشت که دوباره ماسک را بزند.

دادستان هان بوهان که در لباس دادستانش خوب به نظر می رسید، لباس غیر رسمی پوشیده بود. شلوار جین با یک اسپورت کت کوتاه، هنوز هم مثل همیشه خوش تیپ و تیز به نظر میرسید. او برای ملاقات با دختر سون یائو، سون شونیان، به بیمارستان رفته بود.

با فشار دادن در بخش با یک دست، چهره ای تنها را دید که روی تخت بیمارستان در وسط اتاق دراز کشیده بود. بعد از ظهر بود، و در این زمان، آفتاب بعد از ظهر از پنجره رو به غرب اتاق جاری شده بود، نور روی تخت بیمارستان تابیده بود و پتوی سفید به رنگ زرد و نارنجی درآمده بود.

روی تخت دختری هفده ساله دراز کشیده بود. اگرچه چشمهایش بسته بود، اما میشد گفت که چهره ای دوست داشتنی و زیبا داشت. مژه هایش بلند بود و روی پلک های پایینش سایه ای کمرنگ می انداخت.

هان بوهان به آرامی وارد اتاق شد و تا انتهای تخت رفت. خم شد تا به پلاک بیمار نگاه کند. روی بخش نام نوشته شده بود: سون شونیان و در بخش سن: 17 سال نوشته شده بود. ستون تشخیص پزشک خالی بود.

تنفس دختر آهسته و کم عمق بود، اما بالا و پایین رفتن انحنای سینه اش زیر پتو با چشم غیرمسلح قابل دیدن بود. به نظر می رسید که او خواب است، اما خواب او برای مدت طولانی ادامه داشت. تقریباً دو سال..!

هان بوهان دستهایش را در جیب هایش فرو کرد و به صورت سون شونیان خیره شد. یک لحظه فکر کرد، اگر این دختر خودش بود، درست مثل سون یائو آن حرامزاده را می کشت. اما این تصور بیش از حد خطرناک بود. مخصوصاً نامناسب بود که در ذهن هان بوهان ظاهر شود. در نتیجه، او آن رشته فکر را قبل از ادامه دادن متوقف کرد.

همان موقع در از بیرون باز شد. هان بوهان برگشت و نگاه کرد و دید که شخصی که وارد شد دکتر بود.

دکتر زنی کوتاه قد بود و از او پرسید: "شما از اقوامش هستین؟"

هان بوهان گفت: "نه نیستم."

"اوه." دکتر ناامید به نظر می رسید. او به سمت تخت رفت و مدتی خیره شد، سپس گفت:

"نمیدونم پدرش ازاد میشه یانه."

هان بوهان پرسید: "کسی نیست که ارزش مراقبت کنه؟ سازمانای امداد باید کمک مالی کرده باشن."

دکتر گفت: "دلیلی نداره که کسی دائم بخواد ارزش مراقبت کنه. میتونین ببینید که وضعش خیلی خوبه و این همش بخاطر اینه که که پدرش همیشه خیلی خوب ارزش مراقبت کرده. اگر پدرش نتونه آزاد بشه، برای این دختر بیچاره متاسفم."

نگاه هان بوهان بار دیگر به صورت سون شونیان افتاد. مدتی در سکوت به او نگاه کرد.

به محض اینکه صحنه تمام شد، دختری که روی تخت دراز کشیده بود بلافاصله نشست و با لبخند با شینگ چنگ صحبت کرد. شینگ چنگ در حالی که چندکلمه‌ی کوتاهی با دختر صحبت کرد لبخندی زد، سپس برگشت و به یانگ یومینگ نگاه کرد، کسی که منتظر فیلمبرداری صحنه بعدی بود.

یانگ یومینگ فیلمنامه‌ای در دست داشت. لینگ جیایو با همان فیلمنامه در دستانش مقابل او ایستاده بود. آن دو برای یک صحنه با هم همراه میشدند.

شینگ چنگ مدتی به آن‌ها نگاه کرد و سپس به سمت هی ژنگ رفت تا پخش را روی مانیتور با او تماشا کند.

هی ژنگ یک لوله کاغذی رول شده در دست داشت. او به مانیتور شینگ چنگ اشاره کرد و گفت: "اینو از نزدیک ببین." او ابتدا می‌خواست نظر شینگ چنگ را بشنود، اما وقتی هیچ جوابی نشنید، برگشت و به او نگاه کرد و متوجه شد که توجه شینگ چنگ اصلاً به مانیتور نیست و سرش به سمت یانگ یومینگ برگشته بود. در نتیجه، هی ژنگ لوله کاغذی را که در دستش بود بالا برد و به سر شینگ چنگ ضربه زد.

"اوه!" شینگ چنگ از ضربه فریاد زد. درد نداشت، اما او را غافلگیر کرد.

هی ژنگ گفت: "حواستو جمع کن!"

شینگ چنگ محلی را که مورد اصابت قرار گرفته بود لمس کرد. "وقتی داشتم فیلمبرداری میکردم حواسم بود."

هی ژنگ صدایش را پایین آورد: "فکر میکنی من نمیدونم شبو کجا میمونی!"

شینگ چنگ فقط گفت: "ما تاثیری رو فیلمبرداری نمیذاریم."

هی ژنگ یک جعبه سیگار از جیب کتش بیرون آورد، یک سیگار بیرون کشید و با دهانش نگه داشت. او برای روشن کردن آن عجله نکرد و گفت: "نگران نباش، یانگ یومینگ بهت خیانت نمیکنه."

شینگ چنگ از اینکه هی ژنگ به این موضوع اشاره میکرد تا حدودی متعجب شد. او به آرامی گفت: "من نگران نیستم."

هی ژنگ روی چهارپایه نشست و دستش را دراز کرد تا یک پاچه شلواری را بالا بکشد. او تا حدودی غمگین به نظر می رسید. آهی کشید، سپس گفت: "یانگ یومینگ راحت عاشق نمیشه. حتی تصمیم برای بودن با کسی برای اون سخت تره. لازم نیست نگران چیزی باشی."

شینگ چنگ روی چهارپایه کنارش نشست و پرسید: "تو مخالف ما نیستی؟"

هی ژنگ مات و مبهوت گفت: "چیزی که من باهش مخالفم هیچوقت شما دو نفر نبودین." و حرفش را قطع کرد و گفت: "فراموشش کن، بیا در این مورد صحبت نکنیم."

شینگ چنگ احساس می کرد که هی ژنگ می ترسید مسائل خودش را به خاطر بیاورد، اما از آنجایی که هی ژنگ مایل به صحبت نبود، او هم چیزی نپرسید.

"کارگردان هی، چرا لینگ جیایو رو انتخاب کردین؟" این سوال در تمام این مدت ذهن شینگ چنگ را به خود مشغول کرده بود، و این بار، او نتوانست نپرسد: "به خاطر پدربزرگشه؟"

هی ژنگ خنده مسخره امیزی کرد. او یک فندک درآورد و سیگارش را روشن کرد و به شینگ چنگ خیره شد و گفت: "فکر کردی چرا اون موقع برای بازی نقش جیان یوان دنبال تو بودم؟" بعد از آن ادامه داد: "چون این خانم جوون مهارتای بازیگری خیلی خوبی داره."

امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده
باشید. برای دانلود فصلهای بعدی به سایت مای انیمه
مراجعه کنید.

آدرس سایت: Myanim.es.ir

کانال تلگرام: [@myanim.es](https://t.me/myanim.es)

只要那是对方想要的。

但是对神的信仰和爱意支撑他继续下去，
他虽然心里充满了惊慌和害怕，
就像教徒给神灵献祭，